



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵

ببین نرّات روحانی که شد تابان از این صحرا
ببین این بحر و کشتی‌ها که بر هم می‌زنند این جا

ببین عذرا و وامق را در آن آتش خلیق را
ببین معشوق و عاشق را ببین آن شاه و آن طغرا

چو جوهر قُلُومِ اندر شد نه پنهان گشت و نی تر شد
ز قُلُومِ آتشی بر شد در او هم لا و هم الا

چو بی‌گاهست آهسته چو چشمت هست بر بسته
مزن لاف و مشو خسته مگو زیر و مگو بالا

که سوی عقل کژبینی درآمد از قضا کینی
چو مفلوجی چو مسکینی بماند آن عقل هم برجا

اگر هستی تو از آدم در این دریا فروکش دم
که اینت واجبست ای عم اگر امروز اگر فردا

ز بحر این در خجل باشد چه جای آب و گل باشد؟
چه جان و عقل و دل باشد؟ که نبود او کف دریا

چه سودا می‌پزد این دل؟ چه صفرا می‌کند این جان؟
چه سرگردان همی‌دارد؟ تو را این عقل کارافزا

زهی ابر گهربیزی ز شمس الدین تبریزی
زهی امن و شکرریزی میان عالم غوغا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۸

در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چشم حس همچون کف دستت و بس
نیست کف را بر همه او دسترس

چشم دریا دیگرست و کف دگر
کف بهل وز دیده دریا نگر

جنبش کفها ز دریا روز و شب
کف همی‌بینی و دریا نی عجب

ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم
تیره‌چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته به خواب
آب را دیدی نگر در آب آب

آب را آبیست کو می‌راندش
روح را روحیست کو می‌خواندش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تختست و تا بختست او سلطان من باشد

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۳۷

و هُوَ مَعَكُمْ از او خبر می‌آید
در سینه از این خبر شرر می‌آید

زانی ناخوش که خویش نشناخته‌ای
چون بشناسی دگرچه در می‌آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۲

بگذشت مه روزه، عید آمد و عید آمد
بگذشت شب هجران، معشوق پدید آمد

آن صبح چو صادق شد عذرای تو وامق شد
معشوق تو عاشق شد، شیخ تو مرید آمد

شد جنگ و نظر آمد، شد زهر و شکر آمد
شد سنگ و گهر آمد، شد قفل و کلید آمد

باغ از دی نامحرم سه ماه نمی‌زد دم
بر بوی بهار تو از غیب دمید آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷

کجایی ای سبک روحان عاشق؟
پرنده‌تر ز مرغان هوایی

کجایی ای شهان آسمانی؟
بدانسته فلک را درگشایی

کجایی ای ز جان و جا رهیده؟
کسی مر عقل را گوید: کجایی؟

کجایی ای در زندان شکسته؟
بداده وام داران را رهایی

کجایی ای در مخزن گشاده؟
کجایی، ای نوای بی‌نوایی؟

در آن بحرید کاین عالم کف اوست
زمانی بیش دارید آشنایی

کف دریاست صورتهای عالم
ز کف بگذر، اگر اهل صفایی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹

تمثیل روشهای مختلف و همتهای کوناگون به اختلاف تحری متحریان در وقت نماز قبله را در وقت تاریکی و تحری غواصان در قعر بحر

همچو قومی که تحری می‌کنند
بر خیال قبله سویدی می‌تنند

چونک کعبه رو نماید صبحگاه
کشف گردد که: که گم کردست راه

یا چو غواصان به زیر قعر آب
هر کسی چیزی همی چیند شتاب

بر امید گوهر و درّ ثَمین
توبره پر می‌کنند از آن و این

چون بر آیند از تگ دریای ژرف
کشف گردد صاحب درّ شِگَرَف

وآن دگر که بُرد مروارید خُرد
وآن دگر که سنگریزه و شَبَه برد

(۱) هَكَذَى يَبْلُوهُمُ بِالسَّاهِرَةِ
فِتْنَةً ذَاتُ افْتِضَاحٍ قَاهِرَةِ

همچنین هر قوم چون پروانگان
گرد شمعی پرزنان اندر جهان

خویشتن بر آتشی برمی‌زنند
گرد شمع خود طوافی می‌کنند

بر امید آتش موسی بخت
کز لهیبش سبزتر گردد درخت

فضل آن آتش شنیده هر رمه
هر شرر را آن گمان برده همه

چون برآید صبحدم نور خُلود
وا نماید هر یکی چه شمع بود

هر کرا پر سوخت ز آن شمع ظَفَر
بدهدش آن شمع خوش هشتاد پر

جَوِّقِ پروانهٔ دو دیده دوخته
مانده زیر شمع بد پر سوخته

می‌تپد اندر پشیمانی و سوز
می‌کند آه از هوای چشم‌دوز

شمع او گوید که چون من سوختم
کی ترا برهانم از سوز و ستم؟

شمع او گریان که من سرسوخته
چون کنم مر غیر را افروخته؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶

تفسیر یا حَسْرَةُ عَلَى الْعِبَادِ

او همی گوید که از اشکال تو
غَرّه گشتم دیر دیدم حال تو

شمع مرده باده رفته دلربا
غوطه خورد از ننگ کزبینی ما

(۲) ظَلَّتِ الْأَرْبَابُ حُسْرًا مَغْرَمًا
تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى

(۳) حَبِّدَا أَرْوَاحُ أَخْوَانِ ثِقَاتٍ
مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ

هر کسی رویی به سویی برده‌اند
و آن عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی
وین کبوتر جانب بی‌جانبی

ما نه مرغان هوا نه خانگی
دانه ما دانه بی‌دانگی

ز آن فراخ آمد چنین روزی ما
که دریدن شد قبادوزی ما

قرآن کریم، سوره (۳۶) یس، آیه ۳۰

يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ
مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ

ترجمه فارسی

افسوس بر حال این بندگان که هیچ رسولی برای هدایت ایشان نیامد
مگر آنکه او را ریشخند کردند.

ترجمه انگلیسی

Ah! Alas for (My) Servants! There comes not a messenger to them but
they mock him!

ترجمه اشعار عربی مثنوی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵

(۱) بدین سان آزمایشی رسوا کننده و نیرومند
ایشان را در صحرای محشر میآزماید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸

(۲) بر اثر کژبینی، سودها به زیانی سخت و پایدار
مبدل شد، از کوردلی خود به خداشکایت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹

(۳) زهی به جانهای برادران مورد اعتماد که
آن جانها مسلمان و مؤمن و فروتن اند.